

ایستگاه اندیشه



۱ عنکبوت از چه چیزی خنده‌اش گرفته بود؟

۲ آیا ملخ و عنکبوت با هم دوست بودند؟ از کدام قسمت داستان فهمیدی؟

۱- او با دیدن ملخ که روی زمین پهن شده بود، حسابی خنده‌اش گرفت.

۲- بله

از این قسمت داستان فهمیدم: عنکبوت خودش را جمع و جور کرد و گفت: «نه دوست من، از من ناراحت نشو! من تو را مسخره می‌کنم. اصلاً به من بگو ببینم چه کسی اینجا را لیز کرده است تا خودم حسابش را برسم؟»

ایستگاه اندیشه

۳ خانه‌ی حلزون کجاست؟

۴ هدف نویسنده از عبارت «ما باید جلوی پایمان را خوب نگاه کنیم تا زمین نخوریم و کسی را هم سرزنش نکنیم.» چیست؟



۳- صدف پشت حلزون

۴- قضاوت نکردن: ملخ و عنکبوت در ابتدا بدون اینکه دلیل زمین خوردن حلزون را بدانند، او را مسخره می‌کنند. اما بعد از اینکه متوجه می‌شوند حلزون چطور حرکت می‌کند، از رفتار خود پشیمان می‌شوند. نویسنده با این داستان به خواننده یادآوری می‌کند که قبل از قضاوت کردن دیگران، باید شرایط آنها را درک کنیم.

ایستگاه اندیشه

۵ چرا ملخ و عنکبوت گریه کردند؟

۶ جمله‌های زیر را به ترتیبی که در متن آمده، شماره‌گذاری کن.

۱ خروس طلایی نوک زنان به طرف آن‌ها آمد.

۳ حلزون فریاد زد: «من زنده و سلامت هستم.»

۲ ملخ و عنکبوت پشت یک بوته پنهان شدند.

۴ حلزون گفت: «من خودم را به شکل صدفم در می‌آورم و راحت توی آن، جا می‌شوم.»

۵- در داستان، ملخ و عنکبوت زمانی که خروس به حلزون نوک زد و حلزون ناپدید شد، گریه کردند. دلیل گریه آنها ترس و نگرانی برای حلزون بود. آنها فکر می‌کردند که خروس حلزون را کشته است.